

"توسعه" حقیقت یا اسطوره؟

"لاتوش گفتگو با "سرژ در سمیرامین
طالقانی برگردان: مجتبی

در میان اصطلاحات اقتصادی سیاسی، "توسعه" از جمله نادر مفاهیمی بوده که کمترین اتفاق نظری در مورد آن به وجود نیامده است. سال ۱۹۴۹ رئیس جمهور وقت ایالات متحده، به دنبال ظهور کشورهای تازه استقلال یافته، اجرای سیاست "توسعه" را با هدف ادغام این کشورها در اقتصاد جهانی اعلام داشت، سپس سازمان ملل "توسعه" را به عنوان یکی از کارپایه‌های خود مورد توجه قرار داد و سازمان‌های ویژه‌ای در رابطه با آن به وجود آورد، به دنبال آن دولت‌های پیشرفته سرمایه‌داری صنعتی و نهادهای مالی اقتصادی وابسته به آنان و در راستای بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به همراه "خبرگان اقتصاد" در شمال و جنوب همین هدف را پی گرفته و میانگین رشد اقتصادی را معیار تحول جوامع و استقرار آنها قرار دادند.

کشورهای جنوب به مدت نیم قرن "توسعه" را به سرلوحه برنامه‌هایشان تبدیل کردند، جنبش‌های اجتماعی بیخاسته، سیاست‌های اقتصادی اجتماعی چندین بار مورد بازنگری قرار گرفت. سخن از شکست و حدود موفقیت این سیاست‌ها به پیش آمد و برخی خواستار کنار گذاشتن آن و پیش گرفتن توسعه دیگری با اتکاء بر "توسعه انسانی" شدند و برخی دیگر توسعه نیروهای اجتماعی را راه نجات یافتند. در سال ۲۰۰۲ کنفرانس ژوهانسبورگ تحت تأثیر جریان‌های هوادار محیط زیست «توسعه پایدار» را به پسوندهای قبلی افزود ...

تا کجا می‌توان در مفهوم توسعه تجدید نظر نمود؟ آیا تحول و ارتقاء جوامع بشری بدون توسعه امکان‌پذیر است؟ آیا می‌توان به غیر از توسعه‌هایی که تاکنون شاهد اجرا و نتایج آن بوده‌ایم از توسعه دیگری سخن بگوئیم؟ با این مقدمه نقطه نظرهای دو تن از صاحب‌نظران در این زمینه: "سمیرامین" اقتصاددان و تئوری پرداز نظریه "توسعه درون‌زا" و "سرژ لاتوش" منتقد تئوری‌های "توسعه"، به نقل از شماره اول مجله لبنانی "بدائل" (بدیل‌ها) در زیر می‌آید:

مترجم

پرسش و پاسخ با سمیرامین

- با توجه به تحولات اقتصادی پیش آمده به "توسعه" چگونه می‌نگرید؟ آیا در این رابطه تغییراتی در دیدگاه‌های شما به وجود آمده است؟

- بی تردید تحولات، بازبینی و نقد آنچه را که به عنوان "توسعه مردمی" یا "درون‌زا" معروف شده، ایجاب می‌کند، زیرا شرایط و اموری که در رابطه مستقیم با آن هستند دائماً در معرض تغییر و تحول‌اند: سرمایه‌داری تغییر می‌کند و خودش را با چالش‌های ناشی از ماهیتش و مقاومت‌های توده‌ای که در مقابلش بیا می‌خیزد انطباق می‌دهد، بنابر این غیر ممکن است بتوان امر توسعه و قطع وابستگی را با فرمول‌های حاضر و آماده و قابل اجرا در هر زمان و مکان محدود نمود.

باید باتوجه به آموزه‌های تاریخی و تحولات ناشی از جهانی‌سازی سرمایه‌داری، در این مفاهیم بازنگری نمود. فراموش نکنیم که همه انقلاب‌های توده‌ای که از سه چهارم قرن گذشته تاکنون بر ضد سرمایه‌داری بیخاسته بر محور "درون‌زایی" و "قطع وابستگی" بوده، همچنان‌که در تجارب سوسیالیستی و جنبش‌های آزادیبخش ملل جهان سوم شاهد آن بوده‌ایم، اما امروز باید این کوشش‌های تاریخی را مورد نقد دوباره قرار دهیم و از درس‌های موفق و شکست‌های آن به ویژه در رابطه تنگاتنگ با جوانب دیگر آنها در زمینه ارتقاء نیروی تولید، آزادی ملی، پیشرفت اجتماعی و دموکراسی، درس بگیریم.

امواج فراگیر آزادی ملی که پس از جنگ جهانی دوم، جهان سوم را در بر گرفت، منجر به روی کار آمدن رژیم‌ها و دولت‌های جدیدی گشت، "برنامه‌های توسعه‌ای" زاده شد که هدف استراتژیک خود را "مدرن‌سازی" و تأمین استقلال با تکیه بر "مبادله جهانی" قرار می‌داد، اما این استراتژی‌ها در عمل نه به قطع وابستگی به معنا واقعی آن، بلکه به انطباق فعال با نظم جهانی انجامید. ازین‌رو ۲۰ سال پس از موفقیت ظاهری، به عقب‌گرد و بازتولید کمپرادوریسیم (نمایندگی بازرگانی اقتصادهای بیگانه در خلاف جهت اقتصادیات ملی) اقتصاد و جوامعی حاشیه‌ای، در جهت خواست‌های "اقتصاد جهانی" انطباق ساختاری با الزامات جهانی‌سازی سرمایه‌داری، خاتمه یافت.

- از زمان انتشار کتابتان "تناقض در عرصه جهانی" نظریه مرکز و پیرامون، همچنان در میان دیدگاه‌های سیاسی جهان سومی رواج دارد، تا چه حدی معتقدید که جهان سوم می‌تواند راه رشدی مستقل از منافع شرکت‌های چند ملیتی درپیش گیرد؟

- در کتابی که اخیراً تحت عنوان "پس از سرمایه‌داری در حال اضمحلال" منتشر کرده‌ام سعی کرده‌ام به این سؤال پاسخ گویم، به طور خلاصه حرف من اینست: جهانی‌سازی سرمایه‌داری ذاتاً قطبی‌کننده است، اگر به آن به عنوان شیوه تولید بنگریم می‌بینیم که بر یک بازار سه بعدی متکی است: بازار تولیدات کار اجتماعی، بازار سرمایه و بازار کار. اما اگر به آن به عنوان نظم اجتماعی واقعا موجود بنگریم، در می‌یابیم که تنها بر پایه گسترش بازار جهانی در دو بعد اولی متکی است. زیرا بازار کار جهانی با وجود مرزهای سیاسی میان کشورها، علی‌رغم جهانی‌سازی اقتصادی (تکمیل نشده) در تعارض است. بدین ترتیب، سرمایه‌داری واقعا موجود، قطب‌بندی در عرصه جهانی را بیش از پیش

تشدید می‌کند، تحول نابرابر ناشی از آن به خشن‌ترین و بی‌سابقه‌ترین شکل خود رخ می‌نماید. این تضاد است که گذار از آن در چارچوب منطق سرمایه‌داری ناممکن است. علی‌رغم آن‌که سرمایه‌داری خود پایه‌های اقتصادی جامعه جهانی را به وجود آورده، از پیش بردن منطق جهانی سازی تا فرجام نهایی آن ناتوان است. به نظر من جهانی‌سازی تضاد بین "توسعه خود محور" و آنچه به صورت شکل نوین توسعه فراگیر مطرح شده را لغو نمی‌کند. بی تردید ما وارد دوران نوینی از جهانی‌سازی سرمایه‌داری شده‌ایم که در آن قطب‌بندی با سازوکارهای تازه‌ای صورت می‌گیرد. از دوران انقلاب صنعتی تا اواسط قرن گذشته در تفاوت میان کشورهای صنعتی و غیر صنعتی نمایان‌گر می‌شد، سپس صنعتی‌سازی تا حدودی به کشورهای پیرامونی منتقل گشت و مشکل را به عرصه‌های جدیدی راند: تسلط بر تکنولوژی، سرمایه، ارتباطات و تسلیحات. با این وجود آیا بایستی از ساختن اقتصادی بر محور خود و اولویت بخشیدن به ایجاد بخش‌های فعال و قادر به رقابت کلی در بازار جهانی دست برداریم؟ (هم چنان‌که بیان جدید نظریه قدیمی مدرن‌سازی پیش‌نهاد می‌کند) انتخاب این راه معنایش تأیید تضاد میان این بخش‌های نوسازی شده که تمامی درآمدهای ملی را می‌بلعد، است با ذخائر غیر قابل جذب و در نهایت فقر و فاقه بیش‌تر مردم. بنابراین گریزگاهی به جز انتخاب "توسعه درون‌زا" در مقابل ما وجود ندارد، البته این یک اصل کلی‌ست، اما تبدیل آن به زبانی استراتژیک سیاسی و اجتماعی امری دیگر، گذار طولانی، معبری اجباری‌ست که راه دیگری به جز آن متصور نیست: با برپایی جامعه‌ای ملی مردمی آغاز و با اقتصادی بر محور خود همراه می‌گردد ..

- اما شما در کتاب‌تان ادعان می‌کنید که بعد مسلط در اقتصاد، جهانی‌ست، پس چه چیزی از اقتصاد محلی باقی می‌ماند؟

- آیا پیوستن اکثر طبقات حاکم در جهان به پروژه مسلط نئولیبرال به معنای از میان رفتن "سرمایه ملی" تنها به این دلیل که سرمایه فراملیتی (یا جهانی شده) تسلط و پویایی بیش‌تری دارد، است؟ طرح چنین مقوله‌ای حتی اگر پاسخ مثبت باشد، اشکالات عدیده‌ای به وجود می‌آورد. سرمایه فراملیتی در اختیار سه قلوای ایالات متحده، اروپا و ژاپن است و از این باشگاه کشورهای شرق و جنوب مستثنی شده‌اند، در این کشورها تنها در برابر ما بورژوازی‌های کمپرادور یعنی کانال‌های تسلط سرمایه چندملیتی باقی می‌مانند. این همان چیزی‌ست که در لحظه تاریخی کنونی با آن روبرو هستیم. در طول قرن بیستم در چارچوب نقض منطق اصلی سرمایه‌داری وظیفه "پیوستن" یا "انجام کاری دیگر" به اشکال مختلف و بر حسب زمان و مکان‌های متفاوت با یک‌دیگر مخلوط گردید، و امروزه بدون پرده پوشی باید گفت که اولی خود را تحمیل کرده به‌طوری‌که توسعه عملاً با "استراتژی انضمام" مترادف گشته است. دگرگونی شرایط جهانی و پیرامونی، در ابتدا خیزشی به وجود آورد که روند ادغام در جهانی سازی را تسهیل نمود. اما پس از استهلاک، این استراتژی‌ها وارد مرحله تلاشی خود شده‌اند و هم اکنون، بحران انطباق دوباره را از سر می‌گذرانند که خود باعث ناممکن شدن ادغام می‌گردد. بدین ترتیب راه برای انتخاب گزینش‌های دیگری چون توسعه متکی به خود هم‌چنان باز است.

- چگونه اجرای چنین توسعه‌ای با توجه به تسلط منطق بازار و محدودیت قدرت مانور کشورهای پیرامونی میسر است؟

- تاکنون توسعه، در فرایند انباشت در کشورهای مرکز تبلور یافته و این روند شیوه‌های گوناگون رشد اقتصادی ناشی از آن را مشخص نموده است. به این معنی توسعه اساساً محکوم به پیروی از روابط اجتماعی درونی در مرکز و هم‌زمان روابط خارجی به خدمت گرفته شده برای آن، می باشد. در کشورهای پیرامونی فرایند توسعه از تحولات در کشورهای مرکز تبعیت نموده و در نوعی وابستگی به آن اتصال پیدا کرده است. از اینرو من خواهان توسعه بر محور خود در کشورهای پیرامونی و فراهم آوردن شرایط مناسب پنج گانه زیر برای جداسازی توسعه محلی از وابستگی هستیم:

- ۱- سیاست‌های دولت، باید تأمین‌کننده مازاد تولید کشاورزی پیش‌رفته با قیمت‌های مناسب باشد .
- ۲- حضور رسمی نهادهای مالی ملی ای که تضمین‌کننده استقلال نسبی آن‌ها در برابر سرازیر شدن سرمایه شرکت‌های چند ملیتی باشد .
- ۳- تسلط محلی بر بازار تولیدات اساسی ملی
- ۴- سلطه محلی بر ثروت‌های طبیعی که لازمه‌اش توانایی دولت در بهره‌برداری از آن‌ها و یا حفظشان به عنوان ذخیره، است .
- ۵- تسلط محلی بر تکنولوژی به معنای امکان بازتولید آن‌ها حتی اگر وارداتی باشند (مثل لوازم یدکی ، تجهیزات و فن آوری ...)

- در کتاب جدیدی که تحت عنوان: "جهان عرب، چشم‌اندازهای میان مدت" منتشر کرده‌اید، مشکل اصلی در این کشورها را نظام مملوکی خوانده‌اید که از زمان صلاح‌الدین تاکنون دوام یافته است، هم‌چنین به قدرت برخی از کشورهای جهان سوم در زمینه رقابت، تکنولوژی و امکان اشغال مواضع استراتژیک، اشاره نموده‌اید. آیا فکر نمی‌کنید که این دولت‌ها از اعمال هرگونه اراده ای برای تحت تأثیر قرار دادن استراتژی آمریکا ناتوانند؟

- امروز، طبقات رهبری‌کننده در این جوامع به حکم ماهیت تاریخی‌شان، آینده و خواست‌های خود را در چشم‌انداز سرمایه‌داری جهانی کنونی می‌بینند و چه بخواهند و چه نخواهند تابع استراتژی‌های آن‌ها طبق الزامات توسعه سرمایه‌داری جهانی هستند، ازین‌رو آن‌ها توانایی انتخاب گزینش قطع وابستگی را ندارند، از سوی دیگر اجرای این استراتژی‌ها به طبقات خلقی تحمیل می‌شود و آن‌ها سعی خواهند کرد از طریق قدرت سیاسی شرایط زندگی خود را تغییر دهند و از آثار غیر انسانی توسعه قطبی‌کننده سرمایه‌داری رهایی یابند ، این تحولات ممکن است به

عکس‌العمل‌هایی بیانجامد که امروز دیدن آن‌ها ناممکن است. پس اگر بپذیریم که "جهان نوین" تنها مرحله دیگری از توسعه‌طلبی امپریالیسم قدیم است و قطب‌بندی به درجه‌ای بمراتب خشن‌تر از مراحل قبلی رسیده، آیا چنین وضعیتی، نه تنها برای طبقات قربانی فقر عمومی، بلکه حتی برای اقشاری از طبقه حاکم و یا هر نیروی سیاسی اجتماعی که بخواهد در موضع رهبری جامعه قرار گیرد، قابل قبول است؟

- بنا براین شما مرحله جدید را امپریالیسمی نوین می‌دانید؟
- آری من تسلط سرمایه جهانی شده را به مثابه مرحله جدیدی از امپریالیسم می‌دانم اما بر خلاف امپریالیست‌های قبلی که دائم در ستیز بین خود بودند، امپریالیسم جدید دسته جمعی و دربرگیرنده سه قلوای ایالات متحده، اروپا و ژاپن است. در برنامه "ما بعد استعماری" آنان هیچ نشانه‌ای از کاهش شدت تضاد بین مراکز مسلط و کشورهای پیرامونی دیده نمی‌شود، بلکه بر عکس این تضاد تشدید شده و در چارچوب هژمونی طلبی آمریکا قرار می‌گیرد. از این زاویه، امروزه غیر ممکن است بتوان نظم امپریالیستی نوین را بطور "مسالمت‌آمیز" و با تکیه یک‌جانبه بر تسلط اقتصادی، اداره نمود و هر چه پیش‌تر برویم این امر ناممکن‌تر از پیش نیز خواهد شد. لذا پناه بردن به اعمال خشونت سیاسی و سپس مداخله نظامی، نیازی حیاتی برای اجرای این برنامه لیبرال و گذار باصطلاح "لیبرالی" نیست، این امر به نوبه خود امپریالیسم دسته جمعی را وامی‌دارد تا از هژمونی ایالات متحده تبعیت کنند، زیرا تنها این دولت است که توانایی انجام وظیفه فرماندهی نظامی دخالت‌گری‌های شمال در جنوب را دارا می‌باشد. و البته هم‌پیمانان و موثلفین آمریکا بهای این "خدمات" را از طریق "اسناد مالی" و نقدا در قبال مزایای اقتصادی که از آن‌ها بهره‌مند می‌شوند، می‌پردازند. همچنین فراموش نکنیم که یکی از جوانب برنامه ایالات متحده در تسلط منظم نظامی بر کره خاکی، تأمین سرازیر شدن سرمایه‌ها به این کشور است.

- شما در سخنرانی‌های متعددی که در فرورما و محافل ضد جهانی‌سازی ایراد داشته‌اید خواستار تشکیل جبهه‌ای از نیروهای شمال و جنوب برای رویارویی با نهادهای وابسته به جهانی‌سازی لیبرالی نظامی شده‌اید. آیا این دعوت در حد خود به معنای ضرورت در پیش گرفتن شیوه‌هایی از نبرد در رابطه با ماهیت دشمن نیست؟
شیوه‌های امپریالیستی با اعمال نوعی آپارتاید در عرصه جهانی همراه بوده، بنابراین پیش شرط اصلی به شکست کشاندن این برنامه، به حرکت درآمدن نیروهای مخالف آن در شمال و جنوب است. دیدیم که چگونه مقابله با سازمان جهانی تجارت و طرح خواست‌های کشورهای جهان سوم در جهت لغو بدهی‌های آن‌ها و یا خواست از میان برداشتن استعمار و... ضرورت وجود دیدگاهی همه جانبه برای سازماندهی رویارویی با پیشروی جهانی‌سازی ویران‌گر را که بخش‌های وسیعی از مردم را در شمال و جنوب تهدید می‌کند، نشان داد. پیشبرد این نبرد، ارائه طرحی درازمدت با تکیه بر آلترناتیوهای انسانی و ایجاد تحولی همه جانبه را الزام‌آور می‌کند و در این راه بایستی گردهم‌آیی‌های بزرگ منطقه‌ای به ویژه در میان کشورهای پیرامونی و نیز در مناطق دیگر جهان چون اروپا به وجود آید، اولویت به ابزارهای مدرنیزه‌کننده در عرصه جهانی داده شود و هم‌زمان در جهت رهایی تدریجی از معیارهای تنگ‌نظرانه سرمایه‌داری مبارزه نمود. طبیعتاً ساختن چنین بنایی، پشت سرگذاردن مرزهای سامانه‌های صرفاً اقتصادی را در مقابل ما قرار می‌دهد، تشکیل تجمعات سیاسی بزرگ، پایه‌های ایجاد جهان چند قطبی آینده را به وجود خواهد آورد و توسعه درون‌زا و قطع وابستگی، در این گستره، نقطه اتصال بین گردهمایی‌های منطقه‌ای بزرگی که به آن اشاره کردم، خواهد بود.

گفتگو با "سرژ لاتوش"

- بیش از ربع قرن است که شما "توسعه" را محکوم می‌کنید به طوری که این دشمنی به یکی از ویژگی‌های دیدگاه شما تبدیل شده، ممکن است کمی در این مورد توضیح دهید؟
- از حدود بیش از ۴۰ سال پیش آرزوی بزرگ برای مردم جهان سوم زاده شد که مشابهت‌هایی به آرمان سوسیالیسم برای پرولتاریا در کشورهای مغرب زمین داشت، اما این آرزو از بن و اساس خود مشکوک بود زیرا پس از خروج از این کشورها و پایان اشغال مستقیم، خاستگاه اصلی آنرا ماترک استعمار سپید تشکیل می‌داد، بعد از آن بود که "توسعه" با ماجراجویی غربی و برای استعمار جدید این کشورها و فعال نمودن چرخه اقتصادی که حال به خوبی جوانب آنرا می‌شناسیم، آغاز گشت. مضمون واقعی و اعلام شده این توسعه عبارت بود از کشاندن آن‌ها به سمت میانگین رشد، انباشت سرمایه و نتایج مثبت و منفی شناخته شده آن: رقابت بی‌رحمانه، افزایش شکاف‌های اجتماعی بی‌سابقه و چپاول بی حد و حصر طبیعت. این برنامه به شیوه‌ای پدرسالانه اعمال گردید: دولت‌های ثروتمند به توسعه کشورهای کمتر پیش‌رفته کمک می‌کنند و در نهایت، مسئولین و رهبران جدید کشورهای تازه استقلال یافته این طرح‌های توسعه را به ملت‌هایشان به عنوان تنها راه حل مشکلاتشان ارائه می‌دهند. دولت‌های مزبور تاکنون شانس خود را با ماجراجویی توسعه‌آمیز خود و ما تا ابد می‌توانیم در مورد شرائط عینی موفقیت کامل یا ناقص مدرنیزاسیون، بحث کنیم، اما هرکسی می‌تواند بدون نیاز به گشودن این پرونده قطور دریابد

که وضعیت به وجود آمده نه برای توسعه برنامه‌ریزی شده و نه برای لیبرالیسم مناسب نبوده‌اند. نخبگان حاکم در کشورهای نوحاسته خود را درگیر تضادهایی می‌بینند که هیچ راهی برای خروج از آنها وجود ندارد: از یکسو یارایی مخالفت با برنامه توسعه و نتایج آن چه در عرصه مدرنیزاسیون و چه آموزش و پرورش، بهداشت، دادگستری، بوروکراسی و تکنولوژی را در خود نمی‌بینند و از سوی دیگر ناتوان از ساختن آن هستند. به‌ویژه آن‌که موانع اقتصادی متعددی در برابر آن‌ها قرار گرفته که ورودشان به عرصه جهانی رقابت را ناممکن می‌کند. اما توزیع شکوفائی بین شمال و جنوب "خرده پاره‌ای" برای جنوب و فراغ بالای برای شمال و دادن تصویری از ذوب شدنی جهانی را به ارمغان آورده است. در طول ۳۰ سال (از سال ۱۹۴۵ تا سال ۱۹۷۵) ارقام، نتیجه سیاست‌های توسعه را این چنین نشان می‌دهد:

طبق گزارش "برنامه توسعه سازمان ملل" ثروت در کره زمین ۶ برابر افزایش یافته، حال آن‌که میانگین درآمد ۱۰۰ کشور از میان کشورهای آمارگیری شده به طور بی‌سابقه‌ای پائین آمده است، میانگین امید به زندگی سقوط کرده، حال آن‌که ثروت ۳ تن از ثروتمندترین افراد جهان بیش از ثروت ۴۸ کشور فقیر بوده و اموال ۱۵ تن از این ثروتمندان با تولید ملی همه کشورهای آفریقایی جنوب صحرا برابر است! به‌رحال برنامه توسعه شکست خورده و اکنون آخرین نفس‌هایش را می‌کشد. دلیل آن این‌که بیش‌تر مراکز بررسی و تحقیق در مورد توسعه، یا در شان تخته شده و یا با دشواری‌های فراوانی روبرو شده‌اند. بحران تئوری توسعه که در سال‌های ۱۹۸۰ آغاز آن اعلام شده بود هم اکنون به مراحل پایانی خود رسیده است، دیگر مفهوم توسعه در محافل "جدی" بین‌المللی هم‌چون بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان جهانی تجارت، رواجی ندارد. در کنفرانس داوس، حتی به عنوان موضوع بحث هم مطرح نشد، آن‌چه از آن باقی مانده، "اصلاحات ساختاریست".

- اما شما ویژگی پیشرو بودن توسعه را که لاف‌بر برای متفکران جهان سوم مهم است نادیده می‌گیرید؟
- در سایه اقتصاد جهانی شده، جایی برای نظریات خاص و ویژه "دولت‌های جنوب" باقی نمی‌ماند. ما در برابر جهانی واحد و امپراتوری یک‌جانبه‌نگر قرار داریم. برای آن‌که سیمای مشخصی ارائه دهیم می‌توانیم از جهانی‌سازی آن‌چنانی که هست شروع کنیم، این جهانی‌سازی ما را به توسعه هم‌چنان‌که تاکنون وجود داشته است می‌راند. این همان چیزیست که ما نخواستیم آن‌را آن‌طور که هست ببینیم، یعنی بالاترین مرحله رشد ممکن و واقعی و نفی مفهومی اسطوره‌ای از توسعه! گفته وقیحانه "هنری کیسینجر" را به خاطر آوریم که گفت: "جهانی‌سازی چیزی نیست جز نام جدیدی برای سیاست هژمونی‌طلبانه آمریکا" ما دانما با شعارها و ایدئولوژی‌هایی روبرو هستیم که سعی دارند به نقشه هژمونی‌طلبی غرب مشروعیت بدهند. شاخص اصلی این برنامه استعمار و توسعه است، در واقع توسعه ادامه استعمار با وسائلی دیگر بوده و جهانی‌سازی کنونی نیز چیزی نیست جز تداوم توسعه به شیوه‌هایی دیگر. پس باید بین توسعه به معنای اسطوره‌ای آن و توسعه به عنوان واقعیتی تاریخی تمایز قائل شویم.
- چگونه این دو مفهوم را از یکدیگر جدا می‌کنید؟

- دیدگاه‌های اسطوره‌ای در رابطه با توسعه به فراوانی در نوشته‌هایی که به این امر پرداخته‌اند یافت می‌شود، کافیست یکی از آن‌ها را بازکنیم تا آرزوها و توهمات نویسندگان آن‌را خارج از فرایند تاریخی اقتصادی اجتماعی فرهنگی در این کشورها مشاهده کنیم. گزارش "کمیت جنوب" در سال ۱۹۹۰ به وضوح نشان گر این دیدگاه اسطوره‌ای در مورد توسعه است. این گزارش از توسعه واقعی صحبت می‌کند که عبارتست از: "فرایندی که به انسان‌ها اجازه می‌دهد تا با انکاء به خود زندگی شرافتمندانه و امیدبخشی را پایه ریزی نمایند" روشن است که چنین توسعه‌ای در هیچ مکانی در جهان صورت نگرفته و آن‌چه تحت این عنوان عملاً اتفاق افتاده، قبل از هر چیز مکانیسمی از ریشه کنی و وابستگی بیش‌تر در این کشورها بوده است "... توسعه واقعا موجودی که از دو قرن پیش بر جهان حاکم بوده مسبب اصلی کلیه مشکلات اجتماعی و مسائل زیست محیطی، مهاجرت، فقر، بی مسکنی و انواع آلودگی‌ها بوده و نشانگر منطق سرسخت اقتصادیست که نه جایی برای احترام به طبیعت باقی گذارده و نه جایی برای احترام به انسانیت. توسعه موجود خود را به عنوان حقیقت جلوه‌گر می‌سازد و توسعه جایگزین چیزی جز عوام‌فریبی نیست.

- می‌خواهم بار دیگر به مسئله پیشرفت بازگردیم، شما متهم هستید که دریافت‌تان از توسعه پیشاپیش هر نوع پویایی تاریخ بشریت را محکوم کرده و آن‌را به خارج از دوران تاریخی پرتاب می‌کند؟

- آیا نقد توسعه در تضاد با پیشرو بودن است؟! اگر بخواهیم از تنگنایی که وضع موجود برای ما پیش آورده است خارج شویم بایستی از نقد لیبرالیسم و سرمایه‌داری عبور کنیم و به بازنگری در مورد نظامی که ارزش‌های انتقادات مذکور به آن‌ها استناد می‌کنند بپردازیم. منظورم اینست که دو مقوله زمان و مکان چگونه درک می‌شود، ایمان داشتن به پیشرفت یعنی چه و معنای کنترل طبیعت چیست؟ از این زاویه بالا بردن سطح شناخت اصلی ضرورت می‌یابد، هم‌چنین باید دو مقوله پیشرفت و پیشرو بودن را از یکدیگر جدا نمود. برای قضاوت در مورد پیشرفت کافی نیست به آن‌چه که پیشرفت به ما عرضه می‌کند بپردازیم بلکه باید به آن‌چه که ما را از آن محروم می‌سازد نیز توجه کنیم. روشن‌تر بگویم اگر ما تجدید نظر ریشه‌ای در مورد مفاهیم مدرنیته را لازم می‌دانیم، این به معنای آن نیست که ما علم و تکنولوژی را نفی می‌کنیم. من هیچگاه پنهان نمی‌کنم که غربی هستم و هم‌چنان آرزوی پیشرفت آن مرا تسکین می‌دهد، اما آن‌چه من در پی آن هستم بهبود کیفیت زندگیست و نه بالا بردن نا محدود تولید محلی یا ملی، من برای زیبایی شهرها و مناظر طبیعت، خلوص چشمه سارها و سلامت محیط زیست هم مبارزه می‌کنم، خواستار بهبود هوایی که تنفس می‌کنیم و طعم خوردنی‌ها هم هستم و معتقدم که کارهای زیادی که هم پیش‌روانه و هم معقول است باید در این زمینه‌ها و بر ضد سر و صداها گوش‌خراش، حمایت از فضای سبز، گیاهان

و حیوانات و نجات میراث‌های طبیعی و فرهنگی بشریت ... صورت گیرد. این‌ها اضافه می‌شود به پیشرفت‌هایی که می‌بایستی در رابطه با دموکراسی محقق گردد. تحقق چنین برنامه "ضد میانگین‌های رشد و گسترش"ی به ایدئولوژی و دیدگاه ویژه‌ای از پیشرفت تعلق دارد که لازمه‌اش به کارگیری تکنیک‌های دقیق و یگانه‌ایست که بیش‌تر آن‌ها را باید اختراع نمود. بنا براین منصفانه نیست که برخی ما را مخالف تکنولوژی یا پیشرفت بدانند، این خواست‌ها حداقل‌های اعمال حق هر شهروندیست .

- در برخی از کتاب‌های‌تان ادعا کرده‌اید که نظریات‌تان چه در کشورهای شمال و چه در جنوب قابل اجراست، چگونه چنین چیزی ممکن است در حالی‌که توسعه را استعماری می‌دانید؟

- فکر نمی‌کنم من در هیچ کجا نوشته باشم که دیدگاه‌هایم چه در شمال و چه در جنوب قابل اجراست، بر عکس همیشه گفته‌ام که متعلق به شمالم و شهروندان جنوب، تنها خود آنان هستند که می‌توانند مشکلات‌شان را حل کنند، من به طور ویژه‌ای معتقدم که توسعه و بنای جامعه بدیل، الزاما به يك شیوه در شمال و جنوب تحقق نخواهد یافت، به طور مثال در شمال کم کردن فشار بر اوزون خواستی است که هر عقل سلیمی آنرا تحمیل می‌کند و هم‌زمان یکی از شروط عدالت اجتماعی و محیط زیستی است، اما این مسئله فعلا در برنامه کشورهای جنوب حضور ندارد، زیرا با آن‌که آن‌ها تحت تاثیر ایدئولوژی میانگین رشد اقتصادی هستند اما اکثرا علی‌رغم آن‌که از عواقب منفی رشد اقتصادی کشورهای شمال رنج می‌برند، هنوز با عوارض "رشد سریع" روبرو نیستند. این بدان معنی نیست که آن‌ها باید رشدشان را کاهش دهند، بلکه برعکس باید عقب‌ماندگی تاریخی خود را که سال‌ها به وسیله استعمار و امپریالیسم نظامی اقتصادی فرهنگی، به آنان تحمیل شده جبران نمایند و تنها رسیدن به چنین وضعیتی، پیش شرط در پیش گرفتن راه‌حل‌های مناسب برای مشکلات‌شان خواهد بود .

توضیحات سمیر امین در مورد پاسخ‌های سرژ لاتوش

شکی نیست که من و لاتوش در نقد سرمایه‌داری (هم‌چنان‌که مارکس ارائه کرد) اتفاق نظر داریم. در همین چارچوب هر دوی ما به نقد اصولی و عملی "توسعه" در چارچوب سرمایه‌داری یا مترادف با آن می‌پردازیم. انتقاد من به "سوسیالیسم‌های واقعا موجود" از زاویه کنار گذاردن "انجام کاری دیگر" و در پیش گرفتن سیاست "انضمام" یا سوار بر موج شدن بوده است، من بارها نوشته‌ام که آنچه در این تجربیات ساخته و پرداخته شد "سرمایه‌داری بدون سرمایه‌داران" بود که می‌بایستی روزی تحت تاثیر فشار واقعیات به "سرمایه‌داری با سرمایه‌داران" تبدیل گردد. اما نکته دیگری که ترجیح می‌دهم با او به توافق برسم اینست که رشد "نیروهای مولده" با رشد "نیروهای ویران‌گر" هم‌زمان می‌باشد، من در کتاب‌هایم تاکید خاصی بر این بعد ویران‌گرانه انباشت داشته‌ام، به طوری‌که هر بار سرمایه‌داری از مرحله‌ای به مرحله دیگر انتقال یافته، این امر به اوج خود رسیده و امروز بقای بشریت را مورد تهدیدی واقعی قرار داده است .

در مقابل مطمئن نیستم که ما دیدگاه مشترکی در مورد برنامه جامعه‌ای که می‌خواهیم پس از سرمایه‌داری بنا کنیم داشته باشیم. انتخاب من شخصی و فراگیر است و معتقدم نمی‌توان "مدرنیته" تاکنون موجود را در انحصار سرمایه‌داری و در چارچوب‌های تنگ آن قرار داد، در این چارچوب برخی تعابیر لاتوش از جمله (وارد آوردن اتهام‌های ریشه‌ای به ارزش‌های مدرنیته) را شبیه آمیز میدانم. شیوه من متفاوت است. من نقطه آغاز خود را بر تضادهای مدرنیته سرمایه‌داری قرار می‌دهم تا عبور از آن و گذار به مدرنیته سوسیالیستی واقعی و رها شده از بند "اکنونیسم" که از ویژگی‌های تفکر بورژوازیست را مطرح کنم .

اما آنچه نظر مرا بیش‌تر جلب می‌کند، بی‌اعتنایی لاتوش به استراتژی‌هایی است که می‌بایست برای "تغییر جهان" در پیش گرفت، چنان‌که برای او بطور خلاصه کافیست "چرخ پیشرفت را متوقف نمائیم" حال آن‌که ما به استراتژی‌های درازمدتی نیازمندیم که تحقق بخش انتقال از سرمایه‌داری جهانی شده به سوسیالیسم جهانی باشد. همچنین او در مباحثات مربوط به این استراتژی شرکت نمی‌کند و فقط از توقف "فرآیند پیشرفت" دفاع می‌کند و به نتایجی که قطب بندی ناشی از توسعه سرمایه داری تحمیل میکند و مردمی که قربانی آنند و به پیشرفت در جهت تقویت نیروی تولیدی‌شان نیازمندند ... کاری ندارد. ما نمی‌توانیم آینده را بسازیم درحالی‌که ۸۰% بشریت در چنگال فقرند. با آن‌که این توسعه ضروری نیز می‌تواند با تضادهایی نه تنها در جهت انضمام به سرمایه‌داری پیش‌رفته، بلکه در مقایسه با "انجام کاری دیگر" روبرو شود، این وظیفه ماست که این تضادها را مطرح و در جهت عبور از آن‌ها کوشش کنیم .